

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

نشریه پیشرو شماره ۳۸

۱۷ می ۲۰۱۱

شعری که می میرد

تبر را تیز باید کرد
که خونی جام می شوید
هلا! برپا
که ساقی جرعه وارونه می ریزد
که ساغر سخت ننگین است
و شاعر
مزه می را و خون را
در نه تالاب یک تقطیع
ببین همسنگ می دارد
هلا! برپا
که شاعر سخت ننگین است
که او بیدرد و آئین است

مرثیه ای که در اینجا بدون «انا الیه راجعون» برای شعر دری می نویسیم، در حالی بر سطور غماگین روزگار گلوله می شود که عده ای از شاعران و نویسندگان بر چکمه ها گل می ریزند و به تک تک «مهمانان» در محراق هر مصراع سجده گاهی افراخته و اکثر از «جنگل خلق» خشکیده، شاخه زرد «میخک» و «یاسمن» گلخانه فلان گشته، به بهانه، در دری را به پای خوکان روزگار می ریزند. دردی، آهی، خونی را فریاد نمی کنند. چون فریاد هر دردی خطر کردن و دل شیر و جگر پلنگ پیوند زدن است. فریاد دردآلود جز خطر کردن به شاعرانی که به بیان مقاومتگرای نیشابور «مردان ره» نیستند که با پای فتاده «میان خون» بروند و سر بر «راه» بگذارند. واژه های خوناگین عطار شهید که بوی تند «خسونت» می افرازند، در شعر گلین و کاغذین شاعران بی جبهه نمی گنجد و باید از چنین اشعار خونداری نفرت کنند و ناصحانه فریاد برکشند که بابا! چینی گک نازک و هوسناک تخیل ما در شعر

دری، در روز و روزگار ما یارای تحمل چنین بوی تندى ندارد و باید بر هرچه عطار و حلاج است، خط بطلان کشید که اینک با «نازنین» های «جهانی» فقط با شاخه زنبق آبی و لاله نارنجی می توان مقابل شد که روح ساکت و تسلیم پذیر «جامعه مدنی» و آغاز مدرنیته و بعد از مدرنیته، از کلام زمخت و واژه های تیر و تیر در شعر شیرین دری سخت نفرت دارد. دستان سپید و مرمیرین این سرایندگان، توان بلند کردن ساطوری را ندارند و به این خاطر فقط باید خشک و بی روح سرود و آبشار و اقاقی را تصویر کرد که لاله رنگ خون دارد و عقاب چشمان آتشین. این خون و آتش از مزار شعر این شاعران هرگز روئیدن نتوان که لوح قبر شعر دری نیز دیگر با چکاچاک شمشیر دهقان تا بران توس توان آراستن ندارد و پند و اندرز اینکه هرگز چنین مدعائی نباید داشت که سر به سنگ خواهید شد.

هر سراینده در درازای عمرش- که از بعضی بسیار بی مقدار است - به سوی معراجی، اوجی، موجی می پرد و چون خواست مرئی و یا نامرئی شاعران تبار، در هر واژه و مصراع استشمام می گردد. برای «ورطه» خطر می کنند، جنگ «هفتاد و دو ملت» را عذر می گذارند، رنگ خون را در «ماتیک» می نمایانند، شراب و شهد را در تاول باغبانان تصویر می کنند و «چفته» پیر رنجور را کمان جاودان تاریخ می سازند، قطره خون پدر و مادر باخته ای را در اکیلل حاکمان روزگار می سرایند. چشم ها را می شویند و جور دگر می بینند، از هر واژه بوی آزادگی می پراکنند، برای این هدیه، این تحفه راه «یمگان» بر می گزینند، کوهگرد و مغاره نشین می گردند، از درد «دهک» و «نای» شاعرانه می نالند و ستمگران روزگار را آنچه هستند، می نمایانند، درس می شوند و تاریخ می گردند. تاریخی که جنبانند آن، مسخ کردن و جور دگر نیشتن برای کسی ممکن نمی گردد... اما سرایندگان روزگار همین اکنون، رسیدن به اوج و موج را مردود می پندارند که مبدا در آن تک تفنگی شنیده شود و مصراع های سبز دل گنجشکی یکباره زرد شوند که اگر برای «نارنجی» دل تپانند، باز هم ببايد «سرخي» سرود که فقط زرد و سرخ و نارنجی گردد. اما چه بهتر که بی هیچ دردسری واژه های «دالر» و «یورو» را «قافیه» زد و واژه شیرین «تومان» را در هر مصراع «ردیف» کرد و بر هیچ زخمی، حتی اگر بر بدن نونهالان مکتبی در «مانوگی» کاشته شود، «اشکی» در سر و بیخ هیچ مصراعی نباید تراوش داد. چون دود و خاکستر، بم و انفجار هرگز بر روح شاعران «چیغ بنفشی» نمی نشیند، بر شانه های شاعران پهلوان پنبه سنگینی می کنند، زانوهای شان خم می شوند و برای جلوگیری از این مریضی مزمن و ویروسی که بند بند شان را بیحال می سازد، باید انار پستان تناول کنند، عناب لب و ژاله دندان خرید... چون این صداها اهریمن و جن اند که نباید در غزلواره های شاعران «شریف» خانه کنند که سخت خیانتی به شعر زمان ماست!!

وظیفه شریف بخشی از شاعران ما به جایی رسیده که اگر در تهران و واشنگتن باران ببارد، در کابل چتری بردارند و فریاد بزنند که ما مخالفان «خشونتیم» و این حریم را در شعر خود «پاک» و «منزه» و هر طوری دلتان بخواهد، نگه می داریم. در گستره هوس شعری ما که بالاتر از آن هیچ ستاره ای سوسو نمی زند، هیچ خورشیدی شعله نمی کشد، فقط گوشه دنج خیال، موعظه های بیروح و بد مزه تر از عاروق و استفراق مرده را مزه مزه می کنند و در بازار مکاره نشرات «غیر سیاسی» و «غیروابسته» به نرخ کاه ماش و به مرگ خر و سگ و پشک انبار می کنند و گاه به فروش می رسانند که به هیچ رگ و احساساتی کوچکترین نیشتری فرو نمی برد. چون نیشتر خون می ریزاند و حمام رابعه را سرخین می سازد و بکتاش را در سوگ جاودانه می نشاند، پس باید هرچه به تیزی و ابزار وابسته به آن مرتبط می گردد، باید از ثواب آن گذشت و از آن دوری کرد، چرا که «پخوف» های روزگار ما داستان را وارونه می نویسند و شعر را از چپ قافیه می بندند و با گز و پل کردن اندازه مصراع ها، واژه ها و

افاعیل خُرد و بزرگ، دراز و کوتاه، ماهرانه معمار و نقاش شعر می‌گردند که اگر در فلان جا عوض این حرف آن حرف آمد این شعر سینه گنجشکی جان می‌بازد و چون درونمایه آن خالی از هر برد و باختیست و فارغ از هر درد و رازی فوراً می‌میرد، سونامی می‌شود و بنیاد خاشاکی‌شان را نابود می‌بینند.

منتقدان شعر که در کنار ارزیابی و بررسی قامت مصراع‌ها و معاینه اعضا و احشای شعر، موعظه «ارجمند»، «بوسه» و «باران» را از یاد نمی‌برند، یک باره «زاع» می‌شوند و کار برد «غلط» واژه‌ها، اشتباه‌های «وزن»، مشکلات «دستوری»... را «استادانه» و «شاعرانه» سره و ناسره می‌کنند. هیچ «رازی» از «تیر» و «تبر» را نمی‌پسندند، چون با این کلمات «مزه»، «لطف» و «لطاقت» شعر از میان می‌رود. پس این شعر پولادین نیست، دروغین است، ابزار رهائی و آزادی نیست، وسیله اسارت و بیدادگری است. بر مذاق قاتلان، متجاوزان و آدمکشان خوب می‌چسبد و چه بسا که بر بعضی آنان سرمایه بگذارند و بگویند، هر چه بیشتر گوئی، بهتر گوئی!!! اینان شاعران مزه مزه اند که یارای چشیدن طعم تند آتش را ندارند و هرچه خون توده‌ها بریزد، اینان بیشتر تجلیل می‌کنند که چون طالب مساوی به پشتون و پشتون مساوی به طالب و همه مباح الدم، پس چرا اشعار «حماسی» این شاعران در نگارستان‌های تهران و شیراز و اصفهان به محضر «خلق» برده نشود و بر درگاه ولایت فقیه زانو نزد؟

شاعران «مزه»، ماعرانی اند که در ظاهر با خواندن رنگ خون غش می‌کنند و شعر‌شان را شکست خوردگان و بی‌جبهه‌گانی می‌پسندند که فقط به مرمر و مرمرین، گوشواره و ماتیک می‌اندیشند و در کانتیننتال و سرینا با عشو‌های شاعرانه شعر هوس دکلمه می‌کنند و گاه آهنگ «ملک الشعرانی» کرده، بر بام شعر بیدرد می‌برایند و فریاد «هیچ» سر می‌دهند. برای این شاعران، اینکه «چه» باید بگویند، معنی ندارد، چون شعر را خنجری بر حنجره درخیمان نمی‌دانند، چون شعر را ساطور خشم نمی‌پندارند، چون شعر را غرابی بر گلوگاه بیداد نمی‌شناسند، چون با این شمشیر بیداد را به پای داد نمی‌برند و... همه به دمه این ابزار نه که به غلاف آن سر فرود می‌آورند، چون شاعران باید «ابریشم نفس» و «ترسو»، «بی‌جبهه» و تسلیم‌پذیر باشند که اگر گلوله‌ای در این شعر شلیک شد، مجموعه‌ها و دواوین و منظومه‌های‌شان پاره پاره می‌شود و شعر بار دیگر از گام «ترقی» و «پیشرفت» باز می‌ماند، تیوری سرایش که در این روز و روزگار همه و همه مخصوصاً دوستان آن سوی ابحار آن را خوب می‌پسندند، اساس شعر دری که می‌میرد را می‌سازد.

در بازار مکاره امروز، شعر بی‌اصالت و بی‌ریشه فروش خوبی دارد، در هر مجله و هر محفل «شعری» خریداران بسیاری ثبت نام می‌کنند. زیرا در آن «اشک باغبان پیری» شیار نمی‌بندد، جنگ «لب و دندان» تصویر نمی‌شود، از «هارلم و برانکس» یادی نمی‌رود و صدای تفنگی ساز نمی‌شود، چون چوته این شاعران بسیار «تنگ» است و با این صداها زمخت و کرکننده «تُنک» می‌شود و آنگاه از اصول شعرای «اصولگرا» عدول می‌شود و راه را بر انتقادات «آبکی» و «بی‌ریشه» می‌بندد و از تلون شاعر و نارنجیگرایی‌شان جلوگیری می‌کند، چون شاعر ذاتاً باید متلون و کثیرالجوانب باشد، به سمت هر بادی خم شود. یک روز «چپ» باشد و در «انجمن»‌های دموکراتیک زوزه بکشد، روز دیگر کف پای «قوم» را ببوسد و اکت و ادای «دینی» کند و ادا‌های «حجت الاسلام»، «مولانا» و «مولوی» را بکشد و با رژیم ولایت فقیه جان و جگر شود. یکی بر طبل همسایه جنوب بکوبد و دمار از همسایه غربی برآرد و دیگری به سرزمین واقعی زبان شیرین دری رو بیاورد و کفاره تمام گناهان را بر بقیه جنوب بیاویزد و در آخر از هر اسم و رسمی که پسوند و پیشوند سیاسی داشته باشد، منکر بنماید و

شعر شیرین زبان خود را به سردوشی های جنرالان «جهانی» تقدیم نماید، از جت و هلیکوپتر تجلیل کند که اگر هر چه می‌گشتند و هرچه از بن و بیخ می‌سوزانند، نوش‌شان باد!

شعر، عاطفه و خیال را با زبان آهنگین گره می‌زند، اما این عاطفه یکجانبه نیست، بی‌مضمون و غیر سیاسی نیست که اگر می‌بود باید سرایش شعر به دیوانه‌ها سپرده می‌شد. حافظ و عطار، شاملو و اخوان، هیچ‌یک بی‌هدف و بی‌جبهه نبودند، غنای شعری و شعریت شعر این شاعران واقعی، بیشتر در مضمون شعرشان متبلور بود و از این بابت همه را مزه می‌داد و این مزه غیر از مزه‌های هوسناک شاعران بی‌جهت و بی‌جبهه امروز ماست که نان را به نرخ روزگار می‌خورند و در بسیاری از سروده‌هایشان جز دادائیزم مالیخولیائی چیزی نمی‌توان سراغ کرد. آن شعر بر نبض اجتماع مایه می‌گذاشت، اما این شعر بر قلب اجتماع پا می‌گذارد و هی می‌فشارد. آن شعر در دریا بود که به پای هیچکسی ریخته نمی‌شد، اما این شعر خاکستر دری است که باد ملایمی آن را به هرکنجی پراکنده می‌سازد. آن شعر مغز بود و درونمایه استوار داشت، اما این شعر پوست است که خالی از درونمایه و ده متر آن چون پشمک، کام طفلکی را پر نمی‌سازد. پس این شعر خاسف و بی‌خون نیست؟

سعید سلطانپور شاعر بزرگ و جانباخته خلق و سکندار واقعی شاعران زبان دری که در بیدادگاه ولایت فقیه، همانی که امروز برای شاعران و ادیبان بی‌مسلك این سو جشن بر پا می‌دارند و جای پای آزادی را به تیر می‌زند، به خاطری جاودانه شد و هر واژه و کلامش دیوانیست قطور که در چارجوب قواعد و فورم نازنین شعر، مضمونش را از یاد نبرد و اساساً این شعر را برای ادا و ارائه مضمون نازنین خونی که بر فلات عظیم ایران و جهان شار می‌ریخت، سرود و شاعر زمین شد که «ایستاده مرد» و حتی صدائی نکشید، چون تا آنروز همه صداهایش را کشیده بود و جلادان سفاک فقط سینه پر درد اما خالی از هر مصراعی را سوراخ سوراخ کردند و لذا جاودانه فریاد او از پشت بام دنیا، در جایی که «قلب زمین می‌تپید»، همچنان جاودانه ماند و چون «گل‌سرخ» گل‌سرخ تاریخ بشر شد. این راه باز است، هیچکسی یارای سد کردن آن را ندارد، فقط «یکی باید قدم را پیش بگذارد» و این گستره نا‌مه‌ار «پیشرو» است که این قدم را و قدم‌ها را می‌بوسد و یال‌الله که این روزن تا ما هستیم و پیشرو، به روی همگان باز می‌ماند و دستی بر ساطور و تیر تا گورستان شعر دری را بار دیگر ویران نماید و در دری را از تابوت گشتن برهاند که این تعهد سخت سنگین و اجرای آن شور می‌خواهد و شرار.